

هو العليم

وضعیّت انسان پس از مرگ و لزوم آمادگی
انسان قبل از مرگ

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - سال 1398 هـ ق،
جلسه هجدهم

بیانات

علامه حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلى الله على محمد و آله الطاهرين
و لعنة الله على أعدائهم أجمعين

ستاريت پروردگار نسبت به گناهان بندگان

و اغفر لي ما خفي عليّ من الآدميين من عملي، و أدم لي ما به سترتني، و ارحمني صريعاً على الفراش تُقَلِّبني أيدى أحبتي، و تفضل عليّ ممدوداً على المغتسل يُقَلِّبني صالح جبرتي، و تحنن عليّ محمولاً قد تناول الأقباء أطراف جنازتي، و جد عليّ منقولا قد نزلت بك وحيداً في حفرتي، و ارحم في ذلك البيت الجديد غربتي حتى لا أستأين بغيرك.

«خدایا بیامرزش برای من، درگذر، نادیده بگیر، آنچه را که از اعمال من بر آدمیان و افراد انسان مخفی شده، آن کارهای نازیبا و نارسایی که از من سرزده و غیر از من و تو کسی اطلاعی ندارد، و به رحمتت آنها را مخفی کردی و در تحت حجاب عصمتت آنها را از انظار آدمیان پنهان داشتی؛ از همه آنها درگذر!»

وَ أدم لي ما به سترتني؛ «این ستري که روی اعمال ما انداختی و این حجابی که روی سیئات ما کشیدی، این را برای من ادامه بده، متوقف به حدی مکن و محدود به اندازه مشخصی مگردان، این ستر و پوششت را همین‌طور ادامه بده (کما اینکه در ابتدا پوشش انداختی، بر همین رحمت ابتدائیت نظر بفرما و بر همین ممشا ادامه بده تا هنگامی که جمیع اعمال من که در پرده خفا مانده، بماند؛ و اگر بنا بشود آنها را فاش کنی که دیگر واویلا می‌شود)!»

ضعف و نیاز مطلق انسان در لحظه مرگ

وَ ارحمني صريعاً على الفراش تُقَلِّبني أيدى أحبتي؛ «بر من رحم کن آن هنگامی که در

بستر مرض افتاده‌ام و دست‌های آحبّه و نزدیکان و اقربا و فرزندان، مرا به این طرف و آن طرف می‌گردانند؛ در فراش مرگ، در بستر مرگ که من افتاده‌ام، صریع‌م!»

صریع یعنی: به زمین خورده که دیگر نمی‌تواند بلند بشود؛ و توانایی و قدرت هم از من رفته به‌طوری‌که خودم نمی‌توانم در رختخواب از این پهلو به آن پهلو بشوم. آن وقت احبّه من، نزدیکان من، اقربای من، من را این طرف و آن طرف می‌کنند، از این پهلو به آن پهلو می‌کنند، دست‌ها را زیر بدن من می‌گذارند و از این حال به حال دیگر و از این کیفیت به کیفیت دیگر درمی‌آورند؛ در آن حال بر من رحم کن! زیرا که در آن حال، من احتیاج به رحمت دارم. قبل از اینکه به آن حال برسیم، من بر حول خود و بر قوّت خود تکیه زدم و بر عالم غرور اعتماد پیدا کردم و تمام این قوا را از خود می‌دانستم و لذا به رحمت تو در این حال، تمسک پیدا نکردم.

وضعیت انسان در وقت احتضار

اما در آن وقت که آخرین ساعت از ساعات دنیاست و اولین ساعت از ساعات آخرت است و تمام سرمایه‌هایی را که تو به ما دادی پس گرفتی و مانند آفتاب بر ما روشن شد که از خود قدرتی و دانشی و حیاتی نداشتیم و پرتو جمال روی تو بود که اشعه‌ای بر این پیکر خاکی انداخت و او را دارای شعور و حیات و قدرت کرد، و در آن لحظه که همه را پس گرفتی و ما خود را ساعت به ساعت و لحظه به لحظه رو به فنا می‌بینیم و رو به از دست دادن همان چیزهایی را که به ما دادی، تا به آن نقطه‌ای که همه چیز از دست برود و هیچ باقی نماند، قدرتی را که به ما دادی و او را در قوس صعود بالا بردی و به مرحله اشدّ: **(حَتَّىٰ إِذَا**

بَلَّغْ أَشَدَّهُ^۱، تا به مرحله کمال قدرت رساندی و به نقطه اوج از قدرت رهبری کردی، آن قدرت در قوس نزول افتاد و روزبه‌روز و درجه‌به‌درجه آمد تا اینکه تمام قدرت از دست رفت و من که در دنیا کارها می‌کردم، راه‌ها می‌رفتم، برّ و بحر می‌پیمودم، در آسمان و زمین حرکت می‌کردم و پرواز می‌کردم و حمل اُتقال و اعباء می‌نمودم، و حالا قوّت من به درجه‌ای رسیده که در این فراش و بستر نمی‌توانم خودم را حرکت بدهم و اگر بخواهم از این پهلو به آن پهلو بشوم باید صدا کنم یا اشاره کنم «أَيُّدِي أَحِبَّتِي»، دو دست‌های دوستان و اقربا بیایند و مرا تکان بدهند.

معنای سکرات

خدایا من در این حال، خیلی احتیاج به رحمت دارم! زیرا که رحمت تو بر مساکین و آن افرادی که نیازمندند جاری می‌شود، و می‌دانی که در آن حال من خیلی احتیاج به رحمت دارم! در آن حال، قدرت از من گرفته شده، علم گرفته شده، سکراتِ موت آن‌طور مرا پیچانده و نگران کرده که اسمش را سکرات گذاشتند، یعنی حالت مدهوشی و مستی؛ آن‌قدر سنگین است که انسان ادراکات خود را از دست می‌دهد و مثل آدم مجنون کارهایی می‌کند که عقلا نمی‌کنند. ضربات فکری، خاطرات عمر گذشته و اعمالی که انجام داده و خاطراتی که در پیش دارد و به عوالمی که می‌خواهد حرکت کند و برای آنها اندوخته‌ای نکرده، احبّه و دوستانی که در عمر با آنها طرح رفاقت و دوستی باز کرده و الآن همه آنها را در آستانه فراق می‌نگرد، زحماتی که در دنیا کشیده و آثاری که از خود باقی گذاشته، عمری که برای پیدایش آنها تلف کرده، می‌بیند که الآن در مقابل دیدگان خود

^۱ سوره احقاف (۴۶) آیه ۱۵.

از همه آنها باید وداع کند و برود. هموم و غموم آن قدر از اطراف و اکناف به او هجوم می‌آورد تا اینکه تو را به حالت دیوانه و مست و مدهوش درمی‌آورد؛ و می‌گویند: حالت سكرات.

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ﴾^۱؛ از آن زلزله ساعت که مال قیامت است، بترسید! این قدر شدید است که افرادی که آبستن‌اند، بچه خود را سقط می‌کنند و مادران که بچه خود را شیر می‌دهند، از شدت ترس و هول، بچه خود را فراموش می‌کنند!

شروع قیامت با ورود در عالم برزخ

موت هم قیامت صغری است، در مقابل قیامت کبری؛ «من مات قامت قیامته؛ کسی که بمیرد قیامتش برپا می‌شود!»^۲ از فرمایشات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. یعنی: ورود در عالم برزخ، ابتدای قیامت است و این حال سكرات از همین جا پیدا می‌شود؛ سكرات تنها مال شدت مرض نیست، شدت مرض به جای خود، ولیکن آن افکاری که برای شخص محتضر به واسطه همین جریاناتی که عرض شد، پیدا می‌شود و او را از حال خود خارج می‌کند. علمی که اندوخته بودم همه را می‌بینم در بوته نسیان سپرده می‌شود و با خود نمی‌توانم ببرم؛ چون این علم‌ها، همه علم مادی بوده و مال آبادی دنیا و عمران اینجا بوده و وقتی اساس این نشئه برچیده می‌شد، آن اعتباریات و آثاری که مال این نشئه است هم برچیده می‌شود؛ دیگر انسان علوم عالم اعتبار را نمی‌تواند به عالم حقیقت ببرد. هر یکی از این عوالم، یک آثار و خواص مختص به خود

^۱ سوره حج (۲۲) آیه ۱.

^۲ إحياء العلوم الدين، ج ۴، الجزء ۱۲، ص ۳۸:

«قال صلى الله عليه [و آله] و سلم: "من مات فقد قامت قيامته."»

دارند.

بی‌فایده بودن اعتباریات عالم ماده بعد از مرگ

علوم اعتباری مال عالم اعتبار است و با انسان نمی‌رود، حدّش تا مرگ است. اگر انسان علامه دوران باشد، از علوم اعتباریّه تا حدّ مرگ آن علوم با انسان است، بعد دیگر از انسان گرفته می‌شود، حیات مادی هم گرفته می‌شود، قدرت هم گرفته می‌شود. پس این انسانی که از هر جهت یک سیر تکاملی مادی و طبعی در زندگی دنیا داشت و تمام قدرت و عظمت و شوکت و جاه و اعتبار و حکومت و مال و زن و فرزند و عشیره و رَحِم و ﴿تَجْرَةً تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسْكِنٌ تَرْضَوْنَهَا﴾^۱، تمام اینها به نقطه اوج رسیده بود، الآن همه در قوس افول و غروب نزول کرده و لحظه به لحظه رو به نابودی می‌رود و الآن در آستانه این است که این قلّت منتهی به صفر بشود.

توصیف وضعیّت میّت در هنگام غسل دادن

«و ارحمنی صریحاً علی الفرائش تُقَلِّبُنِي أیدی أَحِبَّتِي؛ رحم کن بر من در آن وقتی که در رختخواب افتادم و چنین حالتی دارم که دست‌های آحبّه و نزدیکان و اقربا من را این طرف و آن طرف می‌کنند؛ آب به دهان می‌ریزند، دستم را از زیر بدنم بیرون می‌آوردند، [چون] دیگر نمی‌توانم [دستم را] بیرون بیاورم!»

و تَفْضَلْ عَلَيَّ مَمْدُودًا عَلَي الْمُغْتَسَلِ يُقَلِّبُنِي صَالِحُ جِيرَتِي؛ «بر من تفضّل کن، مهربانی کن، کرم کن، آن هنگامی که مرا روی سنگ غسل‌خانه انداخته‌اند و بدن مرا در آنجا دراز کرده‌اند و آن همسایه‌های خوب که با جنازه من آمده‌اندند، مشغول غسل دادن هستند و مرا

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۲۴.

از این طرف به آن طرف می‌کنند، یکی آب می‌ریزد و یکی غسل می‌دهد و مرا این طرف و آن طرف می‌کنند که آب به همه بدن من برسد!»

من همان انسانی بودم که در این دنیا چنین قدرتی داشتم [اما] در آنجا فاقد همه‌گونه قدرت‌ها هستم؛ بدنم روی زمین افتاده، بر دست‌های همسایگان و جیران صالح که به عنوان کمک و اعانت آمدند و با این عمل کمک می‌کنند و مرا در روی مغتسل انداختند و غسل می‌دهند، در آنجا بر من تو فضل کن! تو مرا تنها نگذار! من احتیاج به کمک تو دارم!

توصیف وضعیت میت در هنگام تشییع

و تَحَنَّنَ عَلَيَّ مَحْمُولًا قَدْ تَنَاوَلَ الْأَقْرِبَاءُ أَطْرَافَ جِنَازَتِي؛ «بر من تحنن (تحنن یعنی مهر و محبت) و عطوفت بنما آن هنگامی که مرا در روی جنازه (جنازه یعنی تابوت) گذاشته‌اند و اطرافش را گرفته‌اند و دارند می‌برند!»
من را در خانه غسل داده‌اند و حالا اطراف جنازه را گرفتند و رو به قبرستان دارند می‌برند دیگر؛ لحظه‌لحظه می‌خواهند ببرند و به خاک بسپارند و مرا طعمه خاک کنند، خاک را بشکافند و مرا در درون خاک بگذارند و خاک را هم ببندند و برگردند دیگر، مرا تحویل خاک بدهند، طعمه خاک کنند. در آن هنگامی که من محمولم، بر من ترحم کن! چه قسم ترحم کن؟ آخر آن شخص محمول، بدنش محمول است [اما] روحش که بیدار است؛ روحش بر همان بالای جنازه‌اش حرکت می‌کند و فریاد می‌زند:

محال بودن رجوع به دنیا بعد از مرگ

﴿رَبِّ أَرْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾ «خدایا مرا برگردان * (یعنی): من را برگردانی تمام اعمال صالحی که از من فوت

شده است تدارک می‌کنم!»

خطاب می‌رسد:

﴿كَلَّا﴾؛ «محال است برگشتن!» ﴿إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾؛¹ «این همان کلامی بود که این [شخص] در دنیا هم می‌گفت (که: مرا برگردان، من دومرتبه تکرار می‌کنم! مرا از این مرض نجات بده، مرا از آن گرفتاری نجات بده، من تدارک می‌کنم! و نجات دادیم و نکرد، حالا هم همین‌طور است؛ اگر ما برگردانیم، دومرتبه برمی‌گردد به همان حال اولی‌اش² و دیگر برگشت برای او نیست)؛ آنچه در پیش دارد برزخی است تا روز قیامت که در آن برزخ که فاصله بین دو عالم ماده و عالم تجرّد محض است، در عالم صورت باید توقّف کند تا ﴿يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾.»

توصیف انقطاع روح میت به پروردگار در هنگام تشییع

خدایا! در آن حال که من محمولم و می‌بینم افراد را که اطراف جنازه من را گرفتند و دارند حرکت می‌دهند و من می‌بینم که آنها زنده هستند و وقت دارند و فرصت برای تدارک مافات دارند ولی این فرصت از من قیچی شده و رانده شده و از من گرفته شده و راه من یکسره شده، تمام مقام‌های استعداد و قابلیت من فعلیت شده و دیگر به من اجازه عمل داده نمی‌شود، از حالا ابتدای شروع در حساب است، در آن وقت من خیلی احتیاج به مهر و مودت تو دارم! در آن وقت باید به سراغ من بیایی! در آن وقت به سراغ من بیا

¹ سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰:

﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾.

² ﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ * بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُحْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾.

ای خدا و من را تنها مگذار!

حال غربت و تنهایی میت در قبر

و جُد عَلَيَّ مَنقُولًا قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيدًا فِي حُفْرَتِي؛ «آن هنگامی که مرا آوردند و کنار قبر، روی زمین گذاشتند و قبر را آماده کردند و مرا در میان قبر آوردند و به تو سپردند، در میان آن حفره بر من جود کن و ببخش! چون قَدْ نَزَلْتُ بِكَ وَحِيدًا، من نازل شدم به تو؛ مرا تنها پیش تو آوردند!»

در حفره، بدن مرا گذاشتند ولیکن روح مثالی من پیش تو آمده و تنها آمده و هیچ با خود از مأنوسات و مألوفات خود نیاورده است. زیرا که آن مأنوسات و مألوفاتی که در دنیا داشت که قابل آمدن در اینجا نبود، و در اینجا هم که غیر از تو با کسی آشنایی نداشته؛ حالا که در اینجا تنها به سوی تو آمده، تو هم بیا سراغش و او را تنها نگذار! تنهایی و غربت خیلی مشکل و خیلی سخت است و افراد تا هنگامی که دچار غربت و تنهایی نشوند اصلاً مصیبت تنهایی و غربت را نمی‌فهمند که انسان در یک جایی خودش را من جمیع الجهات غریب ببیند!

قبر، خانه جدیدی که باید وسایلش را از پیش

فرستاد

و اِرْحَمْ فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِيدِ غُرْبَتِي؛ «در این خانه جدید، به غربت من ترحم کن!» چون یک خانه جدیدی است، خانه‌ای که انسان تا به حال نرفته است! هیچ کس در زندگی در قبر رفته است؟! نه‌اینکه در قبر ظاهری برود و بیاید بیرون، نه، در آن قبر با ملاحظه آن خصوصیات و آثاری که در قبر است؛ هیچ کس نرفته است! پس این یک خانه جدیدی است که انسان تا به حال نرفته، و معلوم است که در این خانه جدید غریب است. چون این خانه جدید یک چیزهایی برای آبادی

و رفع غربتش می‌خواهد که انسان باید در دنیا پیش بفرستد و آن خانه را نورانی کند؛ برقش را مرتب کنند، تلفنش را درست کنند، آبش را مرتب کنند، در خانه را کلیدش را درست کنند، اگر انسان برود توی آن خانه جدید و درش درست نباشد، خُب حیوان درنده می‌آید، دزد می‌آید، خطر دارد؛ چراغ ندارد، آب ندارد، وسائل ارتباط ندارد؛ خُب خانه‌ای است که تعمیر نشده، از سوراخ‌های اطراف خانه مار و عقرب بیرون می‌آید؛ خانه وحشت است، خانه ظلمت است.

تقوا و عمل صالح، مأمور آبادی خانه آخرت

اگر انسان آن خانه را می‌خواهد آباد کند، از اینجا بایستی که یک مأمور بفرستد که آن مأمور آن خانه را آباد کند، تعمیر کند، نقاط ضعفش را بگیرد، برقش را مرتب کند، به کنتورش رسیدگی کند، به آبش رسیدگی کند و به فراشش؛ و بعد انسان را بطلبند. آن مأمور، همین تقوا و عمل صالح است که انسان باید بفرستد و آن خانه را آباد کند. اگر نفرستد، آن خانه غریب است دیگر، غریب، غریب به تمام معنا!

عدم امکان کوچ از منزل آخرت و فعلیت به منزل دیگر

و یک خانه‌ای هم هست که دیگر انسان از آن خانه نمی‌تواند به خانه دیگر کوچ کند؛ [اگر] مورد پسندش نبود می‌گوید یک خانه دیگر می‌خریم، یک خانه دیگر اجاره می‌کنیم؛ این محل خوب نیست محل دیگر؛ اینجا هوایش گرم است ما به نقطه خوش آب و هوا می‌رویم؛ اینجا همسایه‌هایش خوب نیستند ما در جوار نیکان حرکت می‌کنیم! نه؛ این خانه، عرض شد خانه فعلیت است، یعنی خانه‌ای است که مهر شده برای انسان و هیچ قابل تغییر و تبدیل نیست. چون این خانه،

نتایج آن نفس است که انسان در حال موت دارد، طبق آن حالی که انسان در گاه موت دارد و آن فضائل و کمالات یا نقائص و گناهانی که انجام داده و نفس خود را به فعلیت درآورده، محل و منزل و مأوایش بر همان اساس، بعد از موت، برای انسان مهیا می‌شود. پس آن منزل، دیگر قابل تغییر و تبدیل نیست!

وَ اِرْحَمْ فِي ذَلِكَ الْبَيْتِ الْجَدِيدِ غُرْبَتِي؛ «خدایا در این خانه جدید بر غربت من ترحم کن!»

ذات پروردگار، تنها انیس موحدین در عالم قبر

حَتَّى لَا أُسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ؛ «(یا سیدی، ای خدای من، ای آقای من) یک قسم ترحم کن که من به غیر تو اُنس نداشته باشم!»

خیلی خوب می‌فرماید! چون ممکن است خدا در آنجا وسائل اُنس انسان را فراهم کند، دعای انسان را مستجاب می‌کند و وسائل اُنس را هم به غیر خودش در میان قبر و در آن خانه جدید فراهم می‌کند؛ مثل بچه‌هایی که بهانه می‌گیرند برایشان یک خورده عروسک و اسباب بازی می‌ریزند و این بچه‌ها با آنها اُنس پیدا می‌کنند؛ می‌گویند: خدایا مرا سرگرم این چیزها نکنی، یک چیزهایی بیاوری من را با آنها مانوس کنی و قیامت برپا بشود و من تا قیامت تو را دیگر نبینم! من فقط می‌خواهم مانوس با تو باشم و بس!

تفسیر توحیدی فقره: «حَتَّى لَا أُسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ»

«حَتَّى لَا أُسْتَأْنِسَ بِغَيْرِكَ؛ من مانوس نباشم به غیر تو» یعنی: تمام مراتب توحید، توحید ذاتی و فعلی و صفتی و اسمی، طلوع کند و هیچ موجودی را خارج از پرتو و شعاع نور تو نبینم؛ با هر موجودی که تماس می‌گیرم از منکر و نکیر

و افرادی که در میان قبر می‌آیند و آن بهشتی که درش به قبر باز می‌شود یا آن جهنمی که درش به قبر باز می‌شود و آن افرادی که از عمل صالح به صورت حوری‌های بهشتی و غلمان یا به صورت مواهب آسمانی برای انسان در میان قبر ظهور پیدا می‌کنند، اینها همه جلوۀ تو باشند به‌طوری‌که من نتوانم اُنس بگیرم مگر با تو! من می‌خواهم آن بیت جدید را این قسم آغاز کنی و غربت مرا در آن خانه، فقط با اُنس به خودت از بین ببری! دعای من این است.

هلاکت، ثمره اِتْکاء بر نفس

یا سَيِّدِیْ اِنْ وَكَلْتَنیْ اِلیْ نَفْسِیْ هَلَكْتُ! سَيِّدِیْ فَمِنْ اَسْتَعِیْثُ اِنْ لَمْ تُقَلِّنیْ عَثْرَتِیْ!؟

«خدایا! اگر مرا به خودم وا بگذاری، به نفس خودم، هلاک می‌شوم!»

چون نفس خودم نفسی است شرور؛ چون می‌گوییم نفس دیگر! و این نفس همیشه انسان را به باطل و غرور دعوت می‌کند. و همین‌که غفلت از خدا کرد، هزار سر در می‌آورد و با هر سرش، با هزار نیش انسان را می‌زند؛ و اگر انسان به حول و قوۀ خودش متکی باشد و بخواهد آن سرها را از بین ببرد و آن نیش‌ها را بچیند، از جای دیگر با هزار نیش دیگر سر در می‌آورد و نتیجه جز هلاکت هیچ نیست. اگر به انسان یک نیش عقرب و مار بخورد می‌میرد؛ اگر این نفس با هزاران سر او، هر سرهم هزاران نیش دارد، به انسان بزند کجا دیگر برای انسان حیاتی باقی می‌گذارد! این در صورتی است که خدا انسان را به خودش واگذار کند.

حرکت به سوی حق، ثمره اِتْکاء بر

پروردگار

اما اگر [خدا] ریسمان انسان را خودش بگیرد، او کارش تمام می‌شود. یعنی آن نفس را مقهور و مغلوب اراده خود فرموده، دیگر نفس هیچ تکان نمی‌تواند بخورد؛ مثل یک عبد ذلیل

غلامِ تسلیم، دست به سینه در جلوی انسان حاضر است، انسان هر امری کند [انجام می‌دهد]، بلکه اصلاً در تحت فرمان انسان درمی‌آید، کمک می‌کند! در صورتی که انسان زمامش را به خدا [بسپارد]. «سَيِّدِي اِنْ وَكَلْتَنِي اِلَى نَفْسِي هَلَكْتُ؛ اِذَا مَرَا بِهٖ خَوْدِمٍ وَاكْذَارٍ بَكْنِي، مِنْ مُرْدَمٍ! هَلَاكٌ شَدِمٌ!»

تمسک به رحمت پروردگار، یگانه راه نجات از لغزش‌گاه‌ها

سَيِّدِي فَبِمَنْ اُسْتَخِيْتُ اِنْ لَمْ تُقَلِّنِي عَثْرَتِي؟! «خدای من! آقای من! اگر تو از لغزش‌های من نگذری و مرا در لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری و در وقتی که می‌خواهد پایم بچرخد و به رو به خاک در بیایم، دست مرا نگیری و اقاله نکنی (یعنی مرا نگه نداری)، من به چه کسی استغاثه کنم؟! به که پناه ببرم (بعد از اینکه بر من مسلّم شده که پناهگاهی غیر از تو نیست)؟!»

پس من نمی‌توانم به غیر تو پناه ببرم؛ چون غیر تو باطل است و فهمیدم که غیر از تو دستگیر نیست!

[اگر مرا در] لغزش‌گاه‌ها نگاه نداری، به رحمت خودت نگاه نداری که من در آن لغزش‌گاه‌ها بیفتم، من به چه کسی استغاثه کنم؟!]

لغزش‌گاه‌ها چندتا است؟ اِلَى مَا شَاءَ اللّٰه! هر لحظه انسان در یک لغزش‌گاهی است که اگر خود را به خدا نسپارد، در هر قدمش یک مَزَلَّة‌ای است. مَزَلَّة، با «ز» یعنی: محل زَلَّت؛ زَلَّت یعنی: لغزش و افتادن.

عنایت پروردگار، تنها ملجأ انسان در عالم قبر

فَاِلَى مَنْ اَفْرَعُ اِنْ فَقَدْتُ عِنَايَتَكَ فِي ضَجْعَتِي؟! «اِذَا مَرَا مِنْ اَنْ خَوَابِغَاهِم مَحْرُومٌ بِاَشْمٍ، مِنْ بَهٗ سَوَىٰ چَهٗ كَسَىٰ دَسْتِ

دراز کنم؟! مفرع و ملجأ من چه کسی باشد؟!»

الآن من دارم به سوی خوابگاه و آرامگاه حرکت می‌کنم و در آنجا نظر امیدم به سوی توست؛ یک دستی بگیر! این همه در دنیا صدای خود را به «خدا» بلند کردم و از تو درخواست کردم و... که در آن وقت که ابتدای عالم ابدیت من شروع می‌شود و استعداد تمام شد، و فعلیت اول درجه بروز و ظهورش است، من در آنجا احتیاج به عنایت تو دارم؛ اگر من عنایت تو را در آنجا مفقود باشم، یعنی از دستم گرفته بشود، «إِلَى مَنْ أَفْرَعُ؟!» به سوی چه کسی فرع کنم؟! به سوی چه کسی پناه ببرم؟! دردم را به چه کسی بگویم؟! به سوی چه کسی بهراسم که او از هراس من عنایتش به من معطوف گردد؟!!

نیاز انسان به نفس‌های جان‌پرور حق، در کربات عالم قبر

وَإِلَى مَنْ أَلْتَجِيْٓ اِنْ لَمْ تُنْفِسْ كُرْبَتِيْ؟!!

«اگر تو از آن غصّه و اندوه که جان مرا دارد می‌گیری و مرا دارد خفه می‌کند، به من نفس تازه ندهی، من به چه کسی پناه ببرم؟!»
این نَفْسَ يُنْفِسُ خَيْلِيْ جَمَلَةٌ عَجِيْبِيْ است!
کُربَة: به معنی غم و غصّه است؛ آن غم و غصّه‌ای که انسان را می‌گیرد و چه‌بسا ممکن است گلوگیر بشود و انسان را خفه کند.

می‌گویند بعضی‌ها که زیاد می‌ترسند، از شدت ترس، ریه بالا می‌کشد به سمت گلو و خفه‌شان می‌کند. افرادی که زیاد می‌ترسند، می‌میرند. بعضی‌ها ممکن است که از ترس، زهره‌شان بترکد؛ بعضی‌ها نه، اصلاً یک حالی پیدا می‌شود که این ریه می‌کشد به گلو و گلو را خفه می‌کند! در این حال، کپسول اکسیژن لازم است دیگر که به انسان نفس بدهند. آدمی که غرق شده یا اینکه در آستان خفگی است و به او ماده حیاتی نرسیده و بدن

دارد می‌میرد، باید به او نفس بدهند، از آن ماده‌های حیاتی بدهند تا دو مرتبه زنده بشود. «تَنْفَسُ» یعنی: روح مرا زنده کنی، از آن گُربَت و غم بیرون بیاوری به واسطه آن نفس‌های جان‌پروری که از عالم غیبت برای افرادی که در آستان مرگ و هلاکتند می‌فرستی!

اگر تو در آن خوابگاه به غصّه و کرب من از این تنفس‌هایی که از عالم قدست می‌فرستی و زنده می‌کند، به من ندهی و مرا زنده نکنی، من که دارم آنجا خفه می‌شوم از مهجوریت و غربت تو، من در آنجا به چه کسی التجاء کنم؟! به چه کسی بگویم؟! در میان قبر که تنها هستم، چه قسم فریاد کنم؟! چه کسی را صدا کنم؟! به چه کسی پناهنده بشوم؟! به چه کسی التجاء کنم?!

منحصر بودن راه و نیاز ما به سوی

پروردگار

سَيِّدِي مَنْ لِي وَ مَنْ يَرْحَمُنِي إِنْ لَمْ تَرْحَمْنِي وَ فَضْلَ مَنْ أُوْمِلُ إِنْ عَدِمْتُ فَضْلَكَ يَوْمَ فَاقَتِي وَ إِلَى مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَى أَجَلِي.

«ای آقای من، ای سید من! برای من کیست؟ هیچ‌کس! چه کسی به من رحم می‌کند اگر تو به من رحم نکنی؟! و من فضل و عنایت چه کسی را آرزو کنم و امید داشته باشم اگر تو در روز فاقه و فقر، آن فضل و گرمی را از من ببری؟! من سراغ چه کسی بروم از فضل چه کسی تقاضا کنم؟! سیمای خود را متوجه کدام معدن گرم و فضلی بنمایم و از او درخواست کنم؟! کجا?!»

[آیا] فرض می‌شود که غیر از فضل تو فضلی باشد، غیر از گرم تو گرمی باشد؟! پس راه من یکسره به سوی توست و من که از تو تقاضا می‌کنم چون می‌دانم غیر از تو کسی نیست!

معنای «أجل» در عبارت حضرت

وَ إِلَى مَنْ الْفِرَارُ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَى أَجَلِي؛
«اگر این أجل من، مرگ من برسد و زمان

مهلت من در دنیا به سر آید، من از گناهان خود به سوی چه کسی فرار کنم؟!»
 أَجَلٌ به معنای مدّت است؛ مدّت عمر انسان را أَجَلٌ می‌گویند، یعنی: از اوّل تا به آخر. یک معنی أَجَلٌ هم نهایت أَجَلٌ است، یعنی: آن سرآمد مدّت است، رأس المدّة، آن را هم أَجَلٌ می‌گویند. پس أَجَلٌ به تمام مدت عمر می‌گویند و آخرین نقطه حیات و زندگی که همان زمانی است که انسان از دنیا می‌خواهد برود و ارتحال کند، به آن هم أَجَلٌ می‌گویند.

در اینجا مقصود حضرت، همان مدّت مهلتی است که در عمر به انسان داده می‌شود؛ «إِذَا انْقَضَى أَجَلِي» زمانی که این أَجَلٌ منقضی می‌شود، یعنی مهلت تمام می‌شود؛ مهلت تمام شد و من خودم را پاک نکردم، مهلت تمام شد و گناهان با من هست و من باید با این گناهان حرکت کنم و این گناهان با من معیّت پیدا می‌کند؛ من باید گناهان را بریزم! به چه کسی التماس کنم که: بیا کمک کن و این بار را از دوش من بردار و این گناهان را از شانه من بریز! من می‌خواهم سفر کنم، سفر من خطرناک است، من با این بارها اگر بروم در هر لحظه دچار آفت هستم! به چه کسی التماس کنم؟! چه کسی می‌تواند در آن وقت به من مددی کند؟! هیچ کس به درد کسی نمی‌رسد؛ از هیچ کس بر نمی‌آید!

داستان عاقبت سلطان جائر به نقل از مرحوم

انصاری رضوان الله علیه

مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه - می‌فرمود که:

یک وقتی در همدان جنازه‌ای را می‌بردند؛ (و می‌گفتند که:) او یکی از همین حکام جائر بود، از همین افرادی که حکومت همدان داشت و به مردم ظلم می‌کرد و جور می‌کرد.

جنازه‌اش را به سوی قبرستان می‌بردند و خیلی هم مشیّع دنبالش بود؛ و این بیچاره خودش (یعنی صورت ملکوتی‌اش) روی جنازه‌اش نشسته بود و مدام می‌خواست صدا کند و بگوید: خدایا مرا نجات بده!

(ایشان می‌فرمود): آن را رو به تاریکی می‌بردند، (گفتند:) در جلوی یک تاریکی بود، یک تاریکی مبهم خفه غیر مشخص غیر معلوم!

مثلاً دیدید یک وقتی انسان می‌رود در حوض آب یا در استخر شنا می‌کند، محدود است؟! یک وقت انسان می‌رود در یک باتلاقی که دیگر هرچه برود رفته و انتهایش معلوم نیست! او را می‌برند در تاریکی که نهایتش معلوم نبود! و این مدام می‌خواست بگوید: خدایا مرا نجات بده! به فریاد من برس! زبانش به «خدا» گفتن، باز نمی‌شود، به زبانش نمی‌آید.

لزوم آمادگی انسان برای مرگ

اینکه می‌گویند: ”اگر انسان در دنیا با خدا سر و کار نداشته باشد، در آنجا زبانش باز نمی‌شود؛ اگر زبانش با خدا سر و کار نداشته باشد نمی‌تواند جواب نکیر و منکر بدهد“ درست است ها! چون در آنجا زبان انسان خیلی گویاست، اما آنجا این زبان نیست، [بلکه] آن زبان باطن است! اگر زبان باطن انسان در دنیا باز شد و ربط و آشنایی پیدا کرد، آنجا هم باز است؛ اگر آن زبان بسته بود [هرچند] در این زبان هم اولین نطق باشد، هیچ فایده ندارد! آن زبانش لال است و قدرت حرکت ندارد و آن زبان سنگین است؛ یا زبان ندارد! [مرحوم آقای انصاری - رضوان الله علیه -] می‌فرمود که:

مدام می‌خواست فریاد بزند که: ای خدایا، مرا نجات بده! و زبانش باز نمی‌شد! آن وقت رو

می‌کرد به این جمعیت می‌گفت: ای مسلمان‌ها! شما مرا نجات بدهید! اینها هم مگر کسی می‌فهمید؟! ابداً یک نفر از آنها صدای او به گوشش نمی‌رسید!

«و اِلَىٰ مِنَ الْفِرَارِ مِنَ الذُّنُوبِ إِذَا انْقَضَىٰ أَجَلِي؛ از این گناهاتم به سوی چه کسی فرار کنم اگر این مهلت تمام بشود و بگویند: بسم الله! بفرما؟!»

منحصر بودن امید و رجاء انسان در پروردگار

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَ أَنَا أَرْجُوكَ!

خلاصه مطلب، آقای من تو هستی! ما آقای خودمان را منحصر کردیم به یکی! یک غلامی هستیم، یک بنده داریم و یک آقا! نه دوتا آقا! «إِلَىٰ مِنْ يَفْرَعُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ؟!»^۱ سابقاً این‌طور فرمود دیگر؛ عبد و بنده اگر یک مصیبتی به او وارد بشود، به چه کسی پناه می‌برد؟ به سوی مولای خودش! بچه، خودش را به دامان پدر می‌اندازد، به دامان مادر می‌اندازد وقتی که گزندی به او برسد که سراغ زن‌پدر نمی‌رود، سراغ هووی مادرش که نمی‌رود، او دشمنش است؛ سراغ مادر می‌آید!

سَيِّدِي لَا تُعَذِّبْنِي وَ أَنَا أَرْجُوكَ! «ای آقای من! خدای من فقط تو هستی! من درحالتی که تمام امید خودم را منحصر در تو کردم و من امید به تو دارم (امید به لقاء تو دارم، امید به جمال تو دارم، امید به انس با تو دارم، امید در فنای درگاهت دارم)، تو مرا نا امید مکن! مرا عذاب نکن! دور نینداز! مرا از این امیدم سلب نکن! امید مرا به یأس و نا امیددی مبدل نکن!»

إِلَهِي حَقِّقْ رَجَائِي!

«امید مرا و رجاء مرا استوار کن! محقق کن! محکم کن (نه اینکه شل و رهاش کن)!»

^۱ مصباح المتهدد، ج ۲، ص ۵۹۰: إِلَىٰ مَنْ يَذْهَبُ الْعَبْدُ إِلَّا إِلَىٰ مَوْلَاهُ.

خوف حضرت سجاد علیه السلام از چیست؟

وَ آمِنَ خَوْفِي!

«این خوفی که من دارم (که مبادا به تو نرسم و در میان قبر با تو تنها اُنس نگیرم و در آن منزلِ غربت، به غیر تو مانوس باشم، من از این خوف دارم) از این خوف مرا در امنیت بیاور! در امان بیاور (این خوف را از من بزد! دور کن! در نتیجه، خودت بیا پیش من؛ وقتی خود پیش من آمدی و وعده دادی که غیر از خودت نیاید، دیگر من در ایمنی می‌آیم)!»

امید به عفو

فَإِنَّ كَثْرَةَ ذُنُوبِي لَا أَرْجُو فِيهَا إِلَّا عَفْوَكَ!

«(گناهان من زیاد است و تا این گناهان هست، من قابلیتِ لقاء و جمال و فناء در ذات تو را پیدا نمی‌کنم؛ باید تو بیایی و اینها را از بین ببری) این کثرتِ ذنوبی که شانه‌های مرا سنگین می‌کند، من امید در از بین بردن و محو آنها ندارم مگر عفو تو را! تو باید گذشت کنی...!»

اعطاءِ قابلیت از جانب خدا

سَيِّدِي! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ وَأَنْتَ أَهْلُ النَّقْوَى وَأَهْلُ الْمَغْفِرَةِ، فَاعْفِرْ لِي وَأَلْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ تَوْبًا يُعْطَى عَلَى التَّوْبَاتِ وَتَغْفِرُهَا لِي وَلَا أَطَالِبُ بِهَا؛ إِنَّكَ ذُو مَنِّ قَدِيمٍ وَصَفْحٍ عَظِيمٍ وَتَجَاوُزٍ كَرِيمٍ!

«خدایا من از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که من مستحق نیستم (استحقاق ندارم، از روی استحقاق سؤال نمی‌کنم)»

إِنِّي أَسْأَلُكَ مَا لَسْتُ أَهْلَهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا كُنْتَ

أَهْلَهُ! از تو سؤال می‌کنم چیزهایی را که خودم مستحقش نیستم و اهلیتت را ندارم؛ سؤال می‌کنم چیزهایی را که تو اهلیتت را داری و قابلیتت را داری که به من بدهی! چون اگر این سؤال من، روی قابلیت من بود و روی استحقاق من بود و از تو سؤال می‌کردم، این درست نبود؛ این قابلیت را از کجا آوردم؟! حالا شما فرض کنید تمام قابلیتات در انسان جمع باشد، اصل این قابلیت مال کیست؟! اصل این قابلیت را چه کسی به انسان داده است؟!!

جز خدا داده است؟! پس قابلیت، مال ما نیست! مال خداست!

وسوسه شیطان: «سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیت داشته باشند»

پس اینکه می‌گویند: «انسان قابلیت ندارد؛ سیر راه خدا مال افرادی است که قابلیت داشته باشند!» اینها همه‌اش وسوس شیطان است برای اینکه انسان را از کارش بیندازد و انسان را سرد کند. انسان به این وسوس باید این‌طور پاسخ بدهد که: من قابلیت ندارم، هیچ کس ندارد! چه کسی قابلیت دارد؟! می‌گوید: «هزار نفر قابلیت دارند؛ فلان، فلان، فلان، فلان!» جوابش این است: آن قابلیت‌ها را چه کسی به آنها داده است؟ اگر از خودشان آورده باشند [صحیح است]، ولی آنها هم که از خودشان نیاوردند؛ خدا به آنها داده است! خُب به ما هم خدا داده است، پس رشته نخ ما و همه آنها به دست خداست. اگر به حول و قوه خود متکی باشیم، کار همه‌مان خراب است؛ چون حول و قوه‌ای نداریم و بنابراین ما بر حول و قوه تخیلی تکیه زدیم، نه بر حول و قوه واقعی! و اگر به حول و قوه خدا متکی باشیم، تمام حول و قوه‌ها مال خداست.

علت اجابت دعای مضطر

«بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ أَقْوَمٌ وَ أَقْعَدٌ¹ (لا بِحَوْلِي وَ قُوَّتِي)! من می‌ایستم و می‌نشینم به حول خداست، به قوه خداست (نه حول و [قوه] خودم)!» پس اگر یک جا در عالم استحقاق باشد، مال خداست، خدا داده است؛ و انسان از پیش خود استحقاقی ندارد. پس وقتی از پیش خود استحقاق ندارد، به کدام مدرک، به کدام سبب، به کدام علت، از خدا چیزی بخواهد؟! و خدا به کدام قانون ملزم باشد که این

¹ الکافی، ج ۳، ص ۳۳۸.

دعای انسان را استجابت کند و قبول کند؟! آخر استحقاقی نیست تا انسان مستحق استجابت دعوت باشد! پس من که از تو سؤال می‌کنم، من می‌دانم که استحقاق ندارم؛ این، خیلی مطلب است! این دعای مضطر است؛ دعای مضطر که مستجاب است، برای آنکه مضطر در یک‌حالی است که دیگر از خودش حول و قوت نمی‌بیند! آن کسی که او را می‌اندازد در دریا و مضطر است، او دیگر از خودش حول و قوه‌ای ندارد.

نحوه معرفی اسم اعظم، توسط امام علیه السلام

از امام علیه السلام سؤال کردند که: «اسم اعظم خدا چیست که انسان اگر به آن اسم اعظم، خدا را یاد کند دعایش مستجاب می‌شود؟» حضرت دستور دادند آن سائل را در شط انداختند! داشت دست و پا می‌زد و خفه می‌شد، فریاد می‌زد: «ای خدا! خدا!» گفتند: «بگیرید او را!» وقتی او را در خانه آوردند، گفتند: «اسم اعظم خدا این است!»¹ اسم اعظم خدا لفظی نیست که انسان بر زبان جاری کند؛ حالی است [که] باید در

¹ شرح أسماء الحسنی (لوامع البینات)، ص ۸۸:

«روی آن واحد سال جعفر الصادق رضی الله عنه عن الاسم الأعظم فقال له: "قم و اشرع فی هذا الحوض و اغتسل حتی أعلمک الاسم الأعظم!" فلما شرع فی الماء و اغتسل - و كان الزمان زمان الشتاء و الماء فی غاية البرد - فلما أراد أن یخرج من جانب الماء أمر جعفر أصحابه حتی منعه من الخروج عن الماء، و كلما أراد أن یخرج ألقوه فی ذلك الماء البارد؛ فتضرع الرجل إلیهم کثیراً فلم یقبلوا قوله، فغلب علی ظن ذلك الرجل أنهم یریدون قتله و إهلاكه؛ فتضرع إلی الله تعالی فی أن یخلصه منهم، فلما سمعوا منه ذلك الدعاء أخرجوه من الماء و ألبسوه الثیاب و تركوه حتی عادت القوة إلیه. ثم قال لجعفر الصادق: "الآن علمنی اسم الله الأعظم!"

فقال جعفر: "یا هذا! إنک قد تعلمت الاسم الأعظم و دعوت الله به و أجاوبک." فقال: و "کیف ذلك؟!" فقال جعفر: "إن کل اسم من أسمائه تعالی یكون فی غاية العظمة؛ إلا أن الإنسان إذا ذکر اسم الله عند تعلق قلبه بغير الله لم ینتفع به. و إذا ذکره عند انقطاع طمعه من غیر الله كان ذلك الاسم الأعظم. و أنت لما غلب علی ظنک أنا نقتلک لم یبق فی قلبک تعویلاً إلا علی فضل الله؛ ففی تلك الحالة أی اسم ذکرته فإن ذلك الاسم هو الاسم الأعظم."»

انسان پیدا بشود! آن اسم اعظم است.

شخص مضطر و منقطع، خوب می‌فهمد که

مستحق نیست

و آن **(أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَّرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ**

السُّوءَ)^۱ آن حال اضطرار، حال انقطاع است و اگر

کسی در تمام احوال منقطع به سوی خدا باشد،

(وَتَبَيَّنَ إِلَيْهِ تَبَيُّلاً)^۲ یعنی: «منقطع بشو به سوی

خدا یکسره!» آن کسی است که اصلاً از خودش

حول و قوه و قابلیت و استعداد و استحقاق

نمی‌بیند! وقتی این را می‌بیند، کجا به خودش

متکی باشد؟! آن سوالی که از خدا می‌کند، روی

کانون اهلیت خودش نیست، چون اهلیت ندارد؛

می‌گوید: «إِنِّي لَمْ أَسْأَلْكَ مَا أَنَا أَهْلُهُ بَلْ أَسْأَلُكَ مَا

أَنْتَ أَهْلُهُ؛ مَنْ رَوَى أَهْلِيَّتَ خَوْدَمِ مِنْ تَوَّابِ سَوَّالِ

نمی‌کنم، من روی اهلیت تو سوال می‌کنم!»

معنای «أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ» در

عبارت حضرت

أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ الْمَغْفِرَةِ! «تو اهلیت

داری برای دادن و افاضه؛ نه استحقاق من!»

«سَيِّدِي! أَنَا أَسْأَلُكَ مَا لَا أَسْتَحِقُّ؛ مَنْ سَوَّالِ

می‌کنم چیزهایی را که اصلاً مستحق نیستم!» «و

أَنْتَ أَهْلُ التَّقْوَى؛ تَوَّابِ أَهْلِ مَصُونِيَّتِ

هستی!» می‌توانی بندگان را در عصمت خود

دریآوری و از تمام گزندها و آفات، حتی آفات

شیطان و نفس اماره، آنها را مصون بداری! و

اهل آمرزشی! هزار گناه می‌بینی و روی آنها پرده

می‌کشی!

فاغْرِ لِي؛ «مرا هم بیامرز!»

خصوصیات لباس و خلعتی که خدا بر تن

انسان می‌کند

وَ الْبِسْنَى مِنْ نَظْرِكَ تَوْبًا يُغَطِّي عَلَى النَّبِعَاتِ!

^۱ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲.

^۲ سوره مزمل (۷۳) آیه ۸.

«یک لباسی می‌خواهم تن من کنی [که] خیلی خوب باشد! یک جامه‌ای به من بدهی، یک خلعتی به من بدهی که این خلعت قیمتی باشد!»

خلعت، به معنای جامه است دیگر؛ می‌گویند: یک جامه خلعت داد! خلعت اصلاً به معنی جامه است؛ مُخَلَّع به خَلَع غفران شد، یعنی: لباسی از غفران آوردند و تن او کردند. می‌خواهم به آنها یک خلعت بدهی، یک جایزه بدهی، یک لباس بدهی! اما لباس کتان و ابریشم و نایلون و از این چیزها خوب نیست؛ به‌خصوص که اگر شکلش هم شکل اروپایی باشد و از عالم غرب آورده باشند که این بوی تعفنش اصلاً مشام انسان را گیج می‌کند! در روایت داریم که: مسلمان‌ها می‌خوابند، صبح بلند می‌شوند یک باد زردی از طرف مغرب‌زمین می‌آید و همه را مریض می‌کند! یک لباسی به ما بده که همه بدن ما را بپوشاند، دستمان، پایمان، سرمان، تا پایین؛ همه بدن را بپوشاند! و این خلعت، خیلی عالی باشد، روی بدن ما را بپوشاند، داخلش را هم بپوشاند، گناهان را هم بسوزد، حال فرح و شادی هم به ما بدهد، سیرابمان هم بکند، سیرمان هم بکند، علممان را هم بالا ببرد، قدرتمان را هم بالا ببرد! یک‌هم‌چنین لباسی شما دیدید که آدم کثیف تنش بکند، این مرضش را خوب کند، سودایش را خوب کند، پیسی و جذامش را خوب کند، اگر افلیج است پایش را خوب کند، اگر نابیناست چشمش را خوب کند، اگر دیوانه است عقلش بدهد، گرسنه است سیرش کند، تشنه است سیرابش کند، شقی است سعیدش کند، دوزخی است بهشتی‌اش کند، گناهکار است لباس، همه گناهانش را دور می‌ریزد؛ این لباس‌ها پیش خدا هست، در حرم خدا از این لباس‌ها هست!

اگر نباشد، پس چه آنجا هست؟! در حرم خدا که کراوات پیدا نمی‌شود؛ آن صلیب است و مال نصاری است [که] می‌اندازند گردن خودشان، و مبارک باشد برای کسانی که تابع این مکتب‌ها هستند! و اما آن لباس‌هایی که از پیش خدا می‌آید و تمام وجود انسان را تبدیل به سپر می‌کند. یک دواهایی هست که سابقاً می‌ساختند، ساختن آن هم خیلی مشکل است! می‌گویند وقتی انسان بخورد تمام میکروب‌ها و تمام مرض‌ها را از بدن بیرون می‌برد؛ اسمش تریاق فاروق است. پانصد قلم است از دواها و گیاهان و ریشه‌های درخت‌ها؛ مثلاً یکی از قلم‌هایش استخوان ستون فقرات افعی است که باید به مقدار خاصی کوبیده بشود و در این ریخته بشود. و لذا درست کردنش کار آسانی نیست. بعد، این سیصد، چهارصد قلم را می‌گیرند و می‌کوبند و حَب‌هایی درست می‌کنند. می‌گویند وقتی که انسان بدنش مسموم است، یکی از آن حَب‌ها می‌خورد، یک حال نشاطی دست می‌دهد و کأنه بدنش هیچ مسموم نبوده است.¹ حُب وقتی از این قرص‌ها در این دنیا پیدا بشود، در دکان خدا پیدا نمی‌شود؟! از آن لباس‌های مغفرت، تمیز، خوب، نظیف، بیاورد و تن انسان بکند!

حضرت سَجَّاد ماشاءالله همّت دارد!

«الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ؛ یک نظری به من بینداز!» این لباس توست، با نظر تو درست می‌شود! نه به دست ملائکه و مدل و گل و این حرف‌ها و... ؛ واسطه نباشد؛ «الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ ثوباً؛ یک نظر بینداز، این نظر تو که از راه تو آمده است لباسی در بدن ما می‌کند،» «يُعْطِي عَلَيَّ؛ می‌پوشاند بر من»، «التَّيْبَعَاتِ؛ تمام گناهانی که کرده‌ام، تمام سیئات، تمام خطاها!» اینها همه

¹ رجوع شود به لغتنامه دهخدا، واژه «تریاق فاروق».

تبدیل به حسنات می‌شود و من می‌دانم که از تو
 یک‌هم‌چنین نظری می‌آید! حالا بینداز!
 تذکراتی پیرامون شب بیست و هفتم ماه
 مبارک رمضان

امشب شب بیست و هفت ماه رمضان،
 احتمال هم دارد که شب قدر باشد؛ امشب هم
 بیداری شب مستحب است و احیاء هم خیلی خوب
 است و غسل هم دارد! افرادی که غسل نکردند
 می‌روند منزلشان می‌توانند غسل بکنند و
 ان شاء الله اگر می‌توانند بیدار باشند بیدار باشند و
 به خدا هم بگویند: بابا جان! ما دنبال حضرت
 سجاد راه افتادیم دیگر؛ اگر به ما معرفی
 نمی‌کردی، ما که این حرف‌ها را نمی‌فهمیدیم! به
 زبان ما گذاشتی و ما هم گفتیم! از تو چه
 می‌خواهیم: «الْبِسْنِي مِنْ نَظْرِكَ؛ یک نظر
 بینداز!» «ثَوْبًا يُغَطِّي عَلَيَّ التَّبَعَاتِ وَ تَغْفِرُهَا لِي!»
 این‌طور از دعاهایی امشب از تو می‌خواهیم!
 هم‌چنین هم‌تی هست؟! ان شاء الله! خدا بزرگ
 است! بله، تا همت نباشد خدا هم می‌گوید: اینها
 بی‌خود می‌گویند!

تا نگرید طفل کی نوشد لبن؟! *** تا نگرید ابر
 کی خندد چمن؟!¹
 تا نگرید طفلک حلوا فروش *** دیگ بخشایش
 کجا آید به جوش؟²

¹ مثنوی معنوی، دفتر پنجم، ص ۴۲۵:

تا نگرید ابر کی خندد چمن؟! *** تا نگرید
 طفل کی نوشد لبن؟!

² معاد شناسی، ج ۷، ص ۲۱۴ (به نقل از مثنوی معنوی):

تا نگرید طفلک حلوا فروش *** بحر
 بخشایشش کجا آید به جوش؟!

اگر انسان جدی از خدا بخواهد، خدا هم
مسلم می‌دهد؛ این‌شاء‌الله می‌دهد! امیدواریم که
این‌شاء‌الله [آن را] به همه ما بدهد!
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ